

که جانشینان انبیا و اولیا بوده‌اند. و قسم دیگر امانت عبارت از اصل خلافت الهی است که اهل آن کسانی هستند که بعد از رحلت انبیا و اولیا، جانشین آنها می‌باشند. و بر امانت‌های مردم که از اعراض دنیوی است، نیز امانت صادق است و آنها نیز اهلی دارند که همان صاحبان امانت‌ها می‌باشند.

«وَإِذَا حَكَّمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» یعنی حکومت بین مردم برای شما حتمی نیست و شما در این مطلب مختار هستید ولی اگر حکومت و داوری کردید، خداوند به شما امر می‌کند که به عدل داوری کنید، یعنی به سبب عدل که در دست شماست از سیاست‌هایی که بر محمد ﷺ نازل شده است، یا با آلت عدل حکم کنید، که همان سیاست‌های الهی است، یا در حالی که متلبس به عدل و تسویه بین دو خصم هستید، یا متلبس به عدل و استقامت بوده از اعوجاج و کجی که از دخالت شیطان ناشی می‌شود خارج هستید. و یا در حالی که حکم شما متلبس به عدل و مساوات است، داوری کنید. و عدل بین دو خصم عبارت است از مساوات بین آن دو، در جای نشستن و در گفت و شنود و شروع در خطاب و توجه و خوشروئی بلکه در میل قلبی است، زیرا که مساوات در این امور خروج از کثری است در صورتی که هر دو مسلمان باشند، چون اگر هر دو مسلمان بودند و تو بین آن دو، مساوات برقراری نکردی ستمکار به حساب می‌آیی، و همچنین اگر در میل قلبی و باطنی از جهت حکومت بین آن دو فرق گذاشتی تو با تصرف شیطان کج شده و از عدل خارج شده‌ای.

«إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ يَ» پس موعظه خدا را قبول کنید، که بهترین امری است که خدا به شما توصیه و موعظه می‌کند، این جمله معترضه

است.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» تعلیل ادای امانت به اهلش و حکم به عدل است و بر حذر داشتن از مخالفت است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ» خدا را اطاعت کنید در آنچه که نازل شده، و مخصوصاً عمده‌ی آنچه که نازل شده و آن چیزی است که صلاح شما و رفع نزاع و ردّ خلاف شما به آن بسته است، و آن امر عبارت است از تعیین کسی است که در همه‌ی امور دنیوی و اخروی خود، و همچنین در هر چیزی که بر شما مشتبّه شود به او مراجعه می‌کنید. و آن قول خدای تعالی است «أَتَمَّوْا لَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا... تا آخر» خلافتی بین مسلمانان نیست که آن در مورد علی علیه السلام است.

«وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» اطاعت رسول بکنید در چیزی که برای شما آورده است و در چیزی که شما را از آن نهی کرده است. «فَمَا آتَاكُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» آنچه پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه نهی کرده است دور باشید» و مخصوصاً عمده و مهّم آن چیزی که برای شما آورده است و آن قول رسول صلی الله علیه و آله است بعد از آنکه گفت: «الست أولى بكم بمن انفسكم» آیا من نسبت به شما از خودتان برتر نیستم؟، فرمود: «ألا و من كنت مولاه فهذا علي عليه السلام مولاه» و بین مردم اختلافی نیست که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

### تحقیق معنای اولوالامر

«وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» لفظ «أطيعوا» را تکرار نکرد تا اشاره به تعیین اولوالامر باشد و اینکه اولوالامر، کسی است که شأنش شأن رسول، و امر

او امر رسول و طاعت او طاعت رسول باشد. تا اینکه برای هر يك، طاعت غیر از طاعت دیگری نباشد.

و تفسیر اولی الامر به فرماندهان لشگرها و پادشاهان صوری اسلامی نقض صدر آیه یا التزام نسخ آن و یا التزام تقيّه، نزاعی نیست، نزاع در این است که در امر دین، بدون تقيّه، اطاعت از آنها بکنیم و از آن لازم می آید آنچه که ذکر شد، زیرا که او عطف برای جمع است و بعضی از سلاطین فاسق هستند که امر آنها گاهی برخلاف امر خدا و رسولش است و جمع بین اطاعت‌های سه گانه ممکن نیست، پس وجوب اطاعت از سلاطین یا باید ناقض وجوب اطاعت رسول باشد یا ملتزم به اجتماع نقیضین باشیم. زیرا که سلاطین جور وقتی که به قتل نفس محترمی امر می کنند، امر آنها متناقض با نهی خدای تعالی است، و همچنین است حال آنها در امر به ندیمان‌شان در مورد شرب خمر با اینکه خدای تعالی از آن نهی کرده است.

و تقریر مطلب این است که اگر مقصود از اولی الامر، سلاطین باشد به زعم آنان، لازم می آید که طبق صریح آیه، که طاعت اختصاص به آنها ندارد فقط پیروی در چیزهایی که امر و نهی می کنند و خلاف شرع نباشد، واجب است. ایراد نشود که اطاعت مخصوص عبارت از صدر آیه است، زیرا امر به طاعت خدا و رسول قبل از طاعت سلطان مفید این است که طاعت سلطان درجایی که با طاعت خدا و رسول منافات نداشته باشد، واجب است. در جواب می گوئیم: که در این هنگام امر به طاعت سلطان، لغو می شود زیرا اگر امر سلطان مطابق امر خدا و رسول باشد که امر به طاعت خدا و رسول کافی است و احتیاج به طاعت سلطان نیست و اگر امر سلطان منافی امر خدا و رسول باشد

و جوب طاعت خدا و رسول مفید عدم وجوب طاعت سلطان است.  
و اگر مطابقت امر سلطان با امر خدا و رسول و عدم مطابقت آن معلوم  
نباشد در این صورت، یا ما مأمور به تشخیص مطابقت و یا عدم آن هستیم و بعد  
از تشخیص، طاعت و یا عدم طاعت واجب می‌شود که بعد از تشخیص همان دو  
حالت قلبی پیش می‌آید.

و اگر ما مأمور به تشخیص مطابقت نباشیم، در این صورت یا ملتزم به  
این هستیم که امر سلطان مبین امر خدا و رسول و مطابق با آن است که این  
خلاف فرض و التزام مذهب خصم است، یا اینکه ملتزم نیستیم که امر سلطان  
مبین و مطابق امر خدا و رسول باشد.

و در این صورت لازمه‌ی اطاعت از سلطان تشویق و تحریک به حرام از  
جانب خداست، و همه‌ی این‌ها از لوازم و توالی باطل است.

و هر جا که اطاعت سلاطین در جمیع آنچه که امر و نهی می‌کنند، واجب  
شود، لازم می‌آید که طاعت آنها واجب باشد در جائیکه مخالف امر و نهی خدا  
و مناقض آن دو است، در این صورت یا این است که وجوب طاعت سلاطین  
مقدم بر وجود طاعت خداست و وجوب طاعت خدا هم به حال خود باقی است که  
نقض لازم می‌آید، یا اینکه رافع وجوب طاعت خدا و بیان پایان پذیرفتن  
وجوب طاعت خداست که در این صورت نسخ لازم می‌آید. یا ملتزم به بقای هر  
دو وجوب طاعت می‌شویم که لازم می‌آید اجتماع نقیضین جایز باشد، زیرا که  
تعلق امر و نهی به یک قضیه در زمان واحد مستلزم این است که ایجاب و سلب  
آن قضیه جایز باشد و آن تناقض است.

حاصل مطلب این است که اگر منظور از اولی الامر سلاطین باشند

متناقض با صدر آیه است. به خلاف وقتی که مقصود از اولی الامر کسی باشد که شأنش شأن نبی ﷺ و امرش امر او و عملش، عمل او باشد و خودشان از خطا و لغزش معصوم باشد که در این صورت امر او، موافق و مبین امر رسول می شود. و اگر چیزی جز این آیه در اثبات مدّعی شیعه نبود همین آیه کافی بود و احتیاج به غیر آن نبود. با اینکه دلیلهای متعدّد عقلی و نقلی بر مدّعی شیعه وجود دارد که قوم، آن را در کتابهایشان تدوین کرده اند.

و توسّل عامّه به اجماع و حدیث: «امت من بر خطا اجتماع نمی کند» را، آیه ی خیره<sup>۱</sup> و حدیث غدیر که پیامبر خدا در حضور جمع کثیری ایراد فرمود و کثرت اخبار به نحوی است که انکار آن برایشان ممکن نیست.

از سوی دیگر اجماع، تنها يك ادّعا و افترا است چون بعضی از صحابه از بیعت خارج شدند و خیلی ها نیز در سقیفه حاضر نشدند، و جمعی خلافت ابی بکر را رد کردند. از طرفی متوسّل شدن آنان به امام جماعت شدن ابی بکر در حال حیات رسول خدا برای نماز، خود دلیلی علیه آنهاست، زیرا پیامبر ﷺ بعد از اینکه خوب شد و بهبود یافت و فهمید که ابابکر برای مردم امام شده است با اینکه هنوز ضعیف بود، از خانه بیرون آمد و ابابکر را قبل از اتمام صلوٰة از جای خود برکنار کرد و خود امامت مردم را به عهده گرفت، و این مطلب دلیل این است که ابابکر به امر پیامبر امان نشده بود و امامت سزاوار او نبود، و گرنه تقریر رسول خدا بر امامت ابی بکر در حال حیات خودش واجب می شد.

و حدیث اینکه آن دو نفر آقای پیر مردان بهشت هستند از جهت عقل و

۱- اشاره به آیه ۶۸ سوره قصص است که می فرماید: و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیر. یعنی پروردگارت آنچه بخواهد می آفریند و آنچه را که بهتر باشد برای آنها برمیگزیند و نیز آیه ۳۶ سوره ی احزاب.

نقل مورد قبول نیست، زیرا اهل بهشت بر حالت جوانی، که شریفترین حالات است، می‌باشند. چنانکه وارد شده است که اهل بهشت در سن نوجوانان تازه سال هستند.

و حدیث: «اگر من مبعوث نمی‌شدم عمر مبعوث می‌شد» قول نبی ﷺ در حق متخلفین از لشکر اسامه را تکذیب می‌کند، که پیامبر فرمود، خدا لعنت کند کسی را که از پیوستن به لشکر اسامه تخلف کند. به احضار قلم و دوات برای رفع نزاع و قول عمر درباره‌ی پیامبر: که این مرد، هذیان می‌گوید، حدیث بالا را تکذیب می‌کند.

از سوی دیگر حتی به زعم و گمان خودشان ابوبکر خلیفه‌ی بلا فصل است، و پیامبر با علیؓ عقد برادری بسته نه با عمر، و در وصیت به ادای دیونش علیؓ را وصی قرار داده است، و انجاز وعده‌هایش را به علیؓ محوّل کرده است، و به او گفته است: تو نسبت به من به منزله‌ی هارون به موسی هستی و اینکه علیؓ در زیر کساء به منزله‌ی خود پیامبر است همه‌ی اینها می‌رساند که عمر، مستحقّ بعثت نبود، و حدیث بالا صحیح نیست، زیرا اگر مستحقّ بعثت بود، به همه‌ی اصحاب کساء سزاوارتر دیگران بود، که در زیر کساء قرار گیرد.

و حدیث تأسی و اقتدای جبرئیل به ابوبکر در پوشیدن پشم و رضایت خواست خدا از او نیز صحیح نیست، و این مطلب که تأسی به پیامبر بهتر و طلب رضایت پیامبر سزاوارتر است آن را تکذیب می‌کند. با اینکه خداوند راضی ساختن پیامبر را به آینده موکول می‌کند که می‌فرماید: «و لیسوف یعطیک ربّک فترضی» و حدیث فرار شیطان از هیبت عمر را تکذیب می‌کند، و فرار کردن عمر

در جنگ احد و آیه ی «انّما استزّلّهم الشّیطان ببعض ما کسبوا» در مورد فرار کنندگان جنگ احد نازل شده است.

حاصل مطلب اینکه مقدّماتی که آنها تنظیم کردند خود آگاه یا ناخود آگاه مختلّ است. زیرا که آنها با زبان حال و قال می گویند که: ابوبکر معصوم نبود، و هر کس که معصوم نباشد، اشکالی ندارد که خلیفه ی رسول باشد، پس ابوبکر ممکن است که خلیفه ی رسول باشد، و هر کس که خلیفه بودن او ممکن باشد و امتّ اجماع بر خلافت او کرده باشند او خلیفه رسول است، پس ابوبکر خلیفه است.

در جواب می گوئیم: صغری در قیاس دوّم که می گفت ابوبکر ممکن است خلیفه باشد و امتّ بر آن اجماع کرده اند باطل است، و هم امکان خلافت ابی بکر باطل است چنانکه می آید، و هم اجماع امتّ، چنانکه دانستی: و کبرای آن نیز باطل است به سبب آیه ی خیره که معصوم به غیر معصوم برتری دارد، بلی، صغری در قیاس اوّل مسلّم است، بلکه می گوئیم: ابابکر نیز مانند عمر از جیش اسامه تخلف کرد تا چه برسد به معصوم بودنش.

اما کبرای قیاس اوّل نیز فاسد است، زیرا که رسول ﷺ دارای رسالت و خلافت الهی بود و این معنی اقتضا می کند که صاحب رسالت و خلافت مانند خداوند به هر يك، در مقام خودش نگاه کند و حقّ هر چیزی را بر حسب استعداد و زبان استحقاقش، بدهد، و هر چیزی را با اسباب حفظش، حفظ کند، و گرنه ی خلیفه ی خدا نمی تواند باشد و فقط سلطنت می تواند داشته باشد که صاحب سلطه نسبت به هر کسی باشد که داخل در زیر دست او بشود، و این سلطنت اقتضا می کند که بر حسب امور دنیوی، بر مردم مسلط بوده و به هر نحو که

بخواهد بر آنها تصرف داشته باشد.

پس اگر مقصود از خلیفه بودن و امکان عدم عصمت او، خلیفه بودن و سلطنت و غلبه در دنیا باشد، مسلّم است که در چنین حالی عصمت لازم نیست، بلکه فسق او جایز است، ولی بحث و کلام در خلافت رسالت و سیاست الهی است و این وصف اقتضای می‌کند که صاحبش مانند رسول بینا و ناقد و عالم به مرتبه‌ی هر يك و استعداد و خواستگاه و جودى آن باشد، و برزخ و واسطه‌ی بین خلق و حقّ بوده و هر يك را به کمال و غایتش برساند و گرنه مفسد در زمین و نابودکننده‌ی حرث و نسل می‌شود.

از سوی دیگر، اگر خلق تصدیق نکند که او از جانب خدا بصیر است، و به خفیّات موجودات و آشکاریهای آنها آگاه است، و بر حفظ هر يك در مرتبه‌ی خودش تواناست، و توان این را دارد که حقّ هر کسی را بدهد، اطاعت خلق از او، از صمیم قلب واقع نمی‌شود. و باطناً مردم تسلیم او نمی‌گردند. و در نتیجه، از او نفع اخروی نمی‌برند.

پس اگر بدانند که او معصوم نیست و در آنچه که به آنها القا می‌کند ممکن است خطا کند، چگونه تسلیم او می‌شوند.

و مسأله‌ی عصمت چیزی است که نصّ در حقّ او اقتضا کرده است، چون عصمت و بصیرت و علم به باطن امور، چیزی نیست که از ظاهر بشری معلوم باشد و باید درك شود تا برای مردم شناختن آن ممکن باشد، بلکه عصمت امر خفی است که آن را درك نمی‌کند مگر کسی که احاطه به آن داشته و عالم به سرائر و خفیّات او باشد. بنابراین کسی که نصّی بر او نباشد خلافت او ممکن نیست. و در آیات، موقوف بودن شفاعت به اذن خدا، اشاره به این توقّف هست.



لذا صوفیه گفته‌اند:

موکول بودن ریاست الهی بر اذن و اجازه، از ضروریات مذهب یا نزدیک به ضروری بودن آن است، و سلسله‌ی اجازه‌ی آنها منضبط است و دست به دست و نفس به نفس به معصوم می‌رسد.

و فقها، نیز قائل به آن هستند و سلسله اجازه‌ی ایشان مضبوط است، بلکه در صدر اوّل چنین بودند که اگر برای یکی اجازه‌ی سخن گفتن بادشمنان و روایت از معصوم حاصل نمی‌شد با احدی در امر دین حرف نمی‌زد و حدیثی از احادیث معصومین را روایت نمی‌کرد. و اجازه‌ی مشایخ روایت نیز معروف است، پس اکنون هم مانند صدر اسلام هر کس ادّعی خلافت و نیابت رسالت بدون اذن و اجازه بکند از عذاب رهائی ندارد و چون رسول ﷺ مؤسس احکام سیاسی و عبادات قالبی است، و از مردم از این جهت بیعت گرفته است لذا اخذ این بیعت را از این جهت اسلام نامند، و نیز پیامبر از جهت قلب، هدایت‌کننده و اصلاح‌کننده‌ی احوال باطن و بیان‌کننده‌ی آداب قلبی است و از این جهت نیز از مردم بیعت گرفته است، و این بیعت، ایمان نامیده می‌شود،... لذا خلیفه‌ی پیامبر یا باید از هر دو جهت جانشین او باشد مانند علیّ (ع) و اولاد معصومین او و هر کسی که جامع هر دو طرف باشد حافظ و نگهبان هر دو جانب می‌شود. و یا اینکه از جهت اوّل جانشین پیامبر می‌شود مانند فقها و علمای شریعت که متصدّی احکام ظاهری و آداب سیاست هستند، و یا اینکه از جهت دوّم جانشین او هستند مانند صوفیه‌ی صافی صاحب راز از شیعه که تمام اهتمامشان به احوال باطن و احکام قلب است. و نزاع بین جهّال دو گروه که هر یک دیگری را انکار می‌کند، ناشی از جهل به حقیقت رسالت و غفلت از کیفیت نیابت است، زیرا هر یک از

آنها اگر اذن و اجازه برای او حاصل شود در مرتبه‌ی خودش نایب بوده و در کارش مأجور و طاعتش واجب است، و مردم محکوم به رجوع به او و اخذ از او هستند.

و هر يك از آن دو گروه اگر برای او اجازه حاصل نشود نسناس می‌شود، بلکه خناس و شیطان بوده و مردود می‌شود. پس نزاع در محلّش واقع نشده (و بی‌مورد است) بلکه حقّ این است که نفاق به وفاق تبدیل شود، و هر گروه به گروه مقابل برگردد و چیزی را که در شأن او است از دیگری اخذ کند و با همدیگر صلح کنند، زیرا که ظاهری بی‌نیاز از باطن نیست و باطن بدون ظاهر کامل نمی‌شود.

و داستان پیروی موسی از خضر با اینکه موسی (در احکام ظاهر) به مراتب افضل و بالاتر از خضر است دلیل این است که جایز است کسی که در جهتی برتر است به کسی که در جهت دیگری برتر از اوست مراجعه کند پس باید صاحب باطن در احکام ظاهری به عالم شرع رجوع کند، و صاحب شرع در احکام باطنی به عالم طریقت مراجعه کند. پس هر گاه مصالحه کردند و توافق نمودند، بهتر این است که به کمک هم ادّعای هر منافق در غگو را که ادّعای فتوا و سلوک می‌کند دفع نمایند. و بطلان آن ادّعا را ظاهر سازند و دین را از غائله‌های شیاطین و دروغگویان حفظ نمایند.

و تلبّس بعضی از زنادقه به لباس صوفیّه، و همچنین تلبّس کسانی که از عوام که خود را به صوفیّه بسته، به لباس آنها درآمده‌اند، و صدور اعمال منافی شریعت از آنها از جهت قول و عمل، موجب نمی‌شود که صوفی شیعه را سرزنش کرد، زیرا آنان کاملاً مراقب هستند که چیزی مخالف شریعت شود و

مراقب هستند که بر زبانشان جز آنچه که بر زبان شریعت جاری شده است، جاری نشود تا چه برسد به فعل و اعتقاد آنان.

«فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ» اگر در چیز کوچک تا چه برسد به چیز بزرگ و مخصوصاً نبأ عظیم (خبر بزرگ) که عبارت از خلافت باشد، با هم نزاع داشتید.

«فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» به خدا و رسول مراجعه کنید، نفمود: «وَالِیِ اُولِی الامر» زیرا مقصود اصلی این است که هر گاه بین شما تنازع در تعیین ولی امر واقع شد، پس آن را به خدا و رسول رد کنید، و اگر برای شما ولی امر را تعیین نمودند جمیع امورتان را به او برگردانید و در بعض اخبار است که آیه چنین بوده: «فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منکم» یعنی جمیع آن چیزهایی که ترسیدید در آنها نزاع کنید به قول خدا و رسول مراجعه کنید؟ چون خدا و رسول همه ی آنچه را که به آن احتیاج دارید بیان کرده اند، به اینکه آنرا در کتاب و سنت بیان نموده اند، و کسی را که علم کتاب نزد اوست تعیین نموده اند، زیرا قول خدا «اطیعوا الله... تا آخر» و قول خدا «اتّما ولیکم الله... تا آخر آیه» درباره ی علیّ علیّه السلام است، و قول محمد ﷺ: «من كنت مولاه... تا آخر حدیث» را بیان کردیم که کسی که به رجوع کردن به او و اخذ از او و تسلیم به او از خود شما به شما سزاوارتر و از همه لایق تر است همان علیّ علیّه السلام است.

پس اگر در هر چیزی که ترسیدید نزاع در آن واقع شود به علیّ علیّه السلام برگردانید بعد از آنکه نزاع کلی را به کتاب و رسول رد کردید، و درباره ی علیّ علیّه السلام نیز به قول کتاب و سنت رجوع کردید دیگر برای شما هیچ شكّ و تردید و